



گرفتاری بزرگ جهان توسعه‌نیافته بی‌مسئله‌گی است/ چرا پرسش نداریم؟

گرفتاری بزرگ جهان توسعه‌نیافته این است که مسئله ندارد و نمی‌خواهد مسئله داشته باشد. یکی از مسائل مهم در علوم اجتماعی ما می‌تواند این باشد که چرا ما پرسش نداریم.

گرفتاری بزرگ جهان توسعه نیافته این است که مسئله ندارد و نمی‌خواهد مسئله داشته باشد. یکی از مسائل مهم در علوم اجتماعی ما می‌تواند این باشد که چرا ما پرسش نداریم.

به گزارش خبرنگار مهر، متن پیش رو، سرمقاله رضا داوری اردکانی در شماره ششم مجله نامه فرهنگستان علوم است که به تازگی منتشر شده است؛

بنای سیاست علم ما همچنان بر مقاله شماری است

۱- یکی از مسائل مهم در همه جهان و مخصوصاً در کشوری مثل کشور ما این است که علم در چه وضع است و چه می‌کند و به کجا می‌رود. رأی و نظر شایع و غالب این است که علم، مشکلی ندارد و آموزش و پژوهش، توسعه کافی یافته و بعضی شئون آن شاید بیش از حد انتظار پیشرفت داشته است. این سخن به یک اعتبار نادرست نیست. ما دانشمندان بزرگی داریم که صاحب آثار و مقالات علمی در سطح علم جهان اند و بعضی از آنان همه عمر گرانبه خود را در راه علم صرف کرده اند و صرف می‌کنند، ولی تکلیف ما با علم روشن نیست و نمی‌دانیم از آنچه می‌خواهیم و با آنچه باید بکنیم و معمولاً جای علم را صرفاً در کتاب‌ها و مقالات و کلاس‌های درس دانشگاه می‌دانیم، البته کارهای خوبی هم در حوزه دانش بنیان انجام شده است، اما بنای سیاست علم ما همچنان بر مقاله شماری است؛ یعنی هنوز متوجه نشنیده ایم که علم جدید مجموعه‌ای از معلومات و کتب و مقالات نیست، بلکه عضوی و جزئی از پیکر و وجود جامعه یا بهتر بگویم شأنی از جهان جدید و متجدد و البته متناسب با مرتبه پیشرفت در تجدد است و اگر در این جایگاه نباشد اثری که باید از آن ظاهر نمی‌شود و بی‌ثمر می‌ماند.

دین و فرهنگ و هنر و علم و تکنولوژی از هم جدا افتاده اند

تاریخ قدیم ما از دویست سال پیش بر اثر برخورد با تجدد اروپایی از صورتی که داشت خارج شده و با اقتباس شئون تجدد، راه تجددمایی را پیش گرفته و هنوز هم کم و بیش در این راه است؛ وضعی که بر اثر این برخورد به وجود آمده تعادل و تناسب ندارد، زیرا مجموعه شئونی است که جدا جدا از غرب اخذ و اقتباس شده و در کنار یکدیگر قرار گرفته است. وقتی جامعه وحدت نداشته باشد و در آن شئون دین و فرهنگ و هنر و علم و تکنولوژی از هم جدا و بی‌ارتباط باشند و در جایگاه مناسب خود قرار نگیرند، هیچیک از این شئون نشاط و شادابی و اثر و کارکردی را که باید داشته باشند ندارند.

دین و هنر و فلسفه و علم باید در درون هر جامعه یا زیست جهان خاص در جای خود قرار گیرند و در این صورت است که زمان، زمان شکفتگی و توانایی می‌شود و بسیاری از نیازهای مردمان در پناه این وحدت قرار می‌گیرد. وحدتی که پشت و پناه علم است و کارسازی آن را میسر و تضمین می‌کند. علمی که ما اکنون داریم بیش از حد نیازمان است. اکنون مشکل ما نداشتن دانش و دانشمند نیست، مشکل این است که نمی‌دانیم به علم چه نیازی داریم و جایگاه علم کجاست و چه نیازهایی با آن برآورده می‌شود. شاید کسانی این نظر را نپذیرند. من هم اصراری در اثبات آن ندارم، اما اگر کشور می‌داند که با علم چه سروکاری و به آنچه نیازی دارد، خوب است که این نسبت و نیاز را اعلام کند. وضع کنونی ما مثل وضع تن و پیکری است که گرچه همه اجزا و اعضایش موجودند، اما از هم جدا و بی‌ارتباط با یکدیگرند. سر و دستی که از هم جدا باشد چه می‌توانند کنند؟ آنها عضو تن و برای تن نیستند، هرچند که در حد خود هیچ عیبی نداشته باشند.

نپرسیدیم علم با ما چه خواهد کرد و ما را به کجا خواهد برد

نکته قابل تأمل این است که ما در ابتدای آشنایی با اروپا علم اروپایی را نه از آن جهت که آن را مطلوب بالذات می‌دانستیم، بلکه برای فایده و منشأیت اثرش اخذ کردیم و آگاهانه گفتیم و هنوز هم می‌گوئیم که ما به علم‌های مفید و کارساز اروپا و آمریکا نیاز داریم و بر این اساس بود که به علوم انسانی و اجتماعی و ادبیات و فرهنگ غربی اعتنایی

نشد. این تلقی درست و خوبی نبود، اما فعلاً به این مطلب کاری نداشته باشیم. متأسفانه با این تلقی به آنچه می‌خواستیم، نرسیدیم و آنچه اتفاق افتاد چیز دیگری بود. ما علم جدید را فراگرفتیم با فرهنگ و ادب و ایدئولوژی‌ها و فلسفه غربی نیز کم و بیش از طریق انتشارات پراکنده و مخصوصاً روزنامه‌ها و آثار سیاسی و ادبی دوره مشروطه آشنا شدیم و کم‌کم آداب و رسوم و شیوه زندگی غربی و دستورالعمل‌هایش در مورد علم و مدیریت و فرهنگ و مصرف را نیز پذیرفتیم. چیزی که مغفول ماند و تقریباً به کلی فراموش شد این بود که از خود نپرسیدیم که چه شده ایم و چرا و برای رسیدن به چه مقصد و مقصودی از اروپا پیروی می‌کنیم. از علمی که فرا گرفته ایم چه می‌خواهیم و با آنچه می‌توانیم بکنیم و علم با ما چه خواهد کرد و ما را به کجا خواهد برد.

اگر امیرکبیر علم‌های کاربردی را در برنامه دارالفنون گنجانده اندکی بعد علم رسمی آموزشی پژوهشی را مطلوب بالذات انگاشتند. بازی‌هایی هم که در قبال وضع علوم در جهان پست مدرن و در فضای مجازی به وجود آمد، ما را به سمت سیاست مقاله‌پردازی و مقاله‌شماری برد و پروای آوردن علم به متن زندگی فراموش شد. من پنجاه سال پیش فکر می‌کردم اگر توجهی به فلسفه و علوم انسانی و اجتماعی اروپا می‌کردیم بهتر می‌توانستیم جایگاه علم در نظام جهان را بشناسیم و با آن سروکار شایسته‌تری پیدا کنیم. اکنون هم از این رأی به کلی منصرف نشده‌ام. در پنجاه شصت سال اخیر و به خصوص از سی سال پیش تا کنون آثاری از فیلسوفان و جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان و روان‌شناسان و حقوق‌دانان و ... ترجمه شده و از نعمت وجود و تعلیم استادان دانشمندی در این حوزه‌ها برخوردار شده ایم، اما متأسفانه علم با همه شیوع و رواجی که دارد در غربت است و تغییر مهمی در وضع آن نمی‌بینیم؛ یعنی هنوز هم نمی‌دانیم علم را برای چه می‌آموزیم و پژوهش‌هایمان برای چیست. غایت علم ما شده است بالا بردن رقم مقالاتی که در مجلات داخل و خارج چاپ می‌شود. بالا رفتن رقم مقالات خوب است، اما غایت علم و علم‌آموزی نیست.

علم جدید شرف ذاتی ندارد و آن را برای شرفش نمی‌آموزند

بیش از بیست سال است که مرا ملامت می‌کنند که با علم مخالفم، زیرا با مقاله‌نویسی مخالفت می‌کنم. با مقاله‌نویسی نمی‌توان و نباید مخالفت کرد. من با دستورالعمل مقاله‌پردازی به عنوان سیاست علم مخالفم و نه با مقاله‌نویسی دانشمندان و اهل دانش. دروغا که این را نتوانسته‌ام به درستی بیان کنم و بفهمانم. اگر هم از دانشمند و پژوهشگر بپرسند که چه می‌کند و مسائل پژوهش را از کجا می‌آورد و حاصل و نتیجه کارش چیست شاید پاسخ بدهد که ما به کار پژوهش و آموزش مشغولیم و وظیفه علمی خود را انجام می‌دهیم و به نتیجه‌اش کاری نداریم. این پاسخ خوبی است. وظیفه دانشمند این نیست که از اثر و نتیجه پژوهش خود بپرسد و در بند آن بماند. مع هذا این پاسخ یک عیب کلی دارد و آن اینکه ظاهرش خیلی فیلسوفانه و باطنش هیچ است. اگر متقدمان چنین می‌گفتند حق داشتند، زیرا معتقد به شرف ذاتی علم بودند و علمشان هم از سنخ علم کارساز نبود، اما علم جدید شرف ذاتی ندارد و آن را برای شرفش نمی‌آموزند. ظاهراً در اینجا معانی جدید و قدیم علم باهم خلط شده است. پاسخ‌های دیگر هم هست. بهترین پاسخی که من تا کنون شنیده‌ام این است که علم به بشریت تعلق دارد و دانشمندان با پژوهش‌های خود به بشریت خدمت می‌کنند. در این پاسخ پر ططنه، هم منشائیت اثر علم تصدیق شده و هم بی‌بهره ماندن از فواید آن توجیه شده است. معلوم نیست که این خدمت به بشریت چیست و چگونه است. از پاسخ‌های اشخاص که بگذریم باید ببینیم کشور چه پاسخی به پرسش: «علمان به کجا می‌رود؟» می‌دهد تا آنجا که من می‌دانم کشور چندان علاقه‌ای به این پرسش ندارد و در باب آن نیندیشیده است و ظاهراً نمی‌خواهد بیندیشد.

اجمالاً بپذیریم که دانشمندان و دانشگاهیان وظیفه‌ای جز آموختن و پژوهش ندارند، اما دانشگاه در کشوری که هزار نیاز دارد حتی اگر به نیازهای کشور توجه نمی‌کند، لاقلاً باید ابتدا به شأن و مقام خویش در جامعه بیندیشد و سپس در فکر رنگینگی جهانی و خدمت به بشریت باشد. کاش اندکی فکر می‌کردیم و می‌دیدیم که به چه بازی‌هایی سرگرم شده ایم. خدمت به بشریت فکر خوبی است و شاید در کار علم و به خصوص برای کسانی که در مرزهای دانش پژوهش می‌کنند، کاملاً موجه باشد، اما من وقتی این حرف را می‌شنوم به یاد این گفته داستایوفسکی می‌افتم که سیاست مدرن نفرت از مردم را در زر ورق عشق به بشریت پنهان می‌کند. آیا این حکم را بر سیاست علم هم می‌توان اطلاق کرد؟

چرا اصل اساسی سیاست علمی کشور، تقدم خدمت به بشریت بر خدمت به مردم کشور است؟

چنانکه گفته شد دانشمندان بزرگ حق دارند که یکسره طالب علم باشند و به چیزی جز علم نیندیشند. مگر کسی می‌تواند محمد زکریای رازی و ابوریحان بیرونی و نیوتون و پاستور را از بابت دلدادگی‌شان به علم ملامت کند؟ درست است که به علم باید دلبسته بود و آن را وسیله تلقی نکرد، اما در دوران علم جدید این دلبستگی راهش به کارسازی ختم می‌شود. از اینها که بگذریم راستی چرا اصل اساسی سیاست علم یک کشور، آن هم کشوری که مردمش نیاز به خدمت

دارند، باید تقدم خدمت به بشریت بر خدمت به مردم آن کشور باشد؟ اگر بگویند ما با این کار علاوه بر خدمت به علم جهانی، مقام علم کشور را هم در میان کشورها ارتقا می بخشیم و اکنون مفتخریم که به رتبه شانزدهم جهان رسیده ایم، بحث اندکی دشوار و پیچیده می شود، زیرا از مزایای علم چشم پوشیدن و به رتبه جهانی اکتفا و دل خوش کردن مقتضای وضع روحی و اخلاقی خاصی است که نمی دانیم آن را بستاییم یا بی وجه بشماریم و نکوهش کنیم.

برای نزدیک شدن به فهم بیشتر مطلب شاید ذکر نکته دیگری نیز مفید باشد؛ علوم اجتماعی دیرتر از علوم پزشکی و مهندسی و فیزیک و بیولوژی و شیمی به کشور ما آمد. چرا؟ زیرا هر علمی جایی و مقامی و زمانی دارد. علم جدید برای جامعه جدید است و این جامعه با علم و فرهنگ خاص قوام یافته است و می یابد. ما که جامعه به معنی جدید نداشتیم و با نظم تجدد زندگی نمی کردیم، پس علم را برای چه می خواستیم و چرا و چگونه آموختیم؟ علم دو وجه دارد؛ یک وجه آموختنی که مقید به زمان و تاریخ نیست و یک وجه دریافتنی. مسائل و مطالب علم هرچه انتزاعی تر باشد، جهانی تر و آموختنش عملی تر و آسان تر است. فیزیک و حتی قواعد مهندسی را در همه جا به همه کسانی که هوش بالاتر از متوسط داشته باشند می توان آموخت. ولی آموختن فلسفه و علوم انسانی حتی به صاحبان هوش قوی بسیار دشوار است. علوم انسانی و اجتماعی در قیاس با ریاضی و فیزیک کمتر انتزاعی اند و چون با جهان متجدد تناسب و سنخیت دارند در جایی که تجدد قوام نیافته باشد، وجودشان وجهی ندارد و اگر باشند بیشتر انتزاعی و آموزشی اند.

پژوهش های علوم انسانی عمدتاً به اینجا و اکنون تعلق دارد

در مهندسی و بیومکانیک و فیزیک می توان برای بشریت پژوهش کرد و مقاله نوشت و افزایش مقالات را نشانه پیشرفت علم دانست، اما پژوهش های علوم انسانی عمدتاً به اینجا و اکنون تعلق دارد و کار کردش بیشتر می تواند نشانه وضع علم در کشور باشد. به نظر من هر حکمی که بخواهیم در باب علم کشور بکنیم، ناگزیر باید به وضع علوم اجتماعی توجه کنیم. به خصوص که تحقیق در باب علم و مقام آن نیز کار فلسفه و علوم اجتماعی است. در این علوم، مقاله نویسی از جهات گوناگون دشوار است، زیرا اولاً همه پرسش هایش را از بیرون نمی توان گرفت. ثانیاً برای نوشتن مطالب این علوم هم نویسنده باید با زبانی که به آن می نویسد انس داشته باشد؛ چیزی که در فیزیک و مهندسی ضرورت ندارد و بالاخره ثالثاً پژوهش در این علوم بدون ملاحظه سیاست نمی تواند انجام شود. با توجه به این نکات وضع علم کشور و سیاست علم را با نظر در علوم اجتماعی می توان شناخت، ولی سیاست علم کشور تا کنون چندان توجه و علاقه ای به علوم انسانی و اجتماعی نداشته و در باب علم به طور کلی حکم می کرده و تفاوتی میان علوم قائل نبوده و البته نمی پذیرفته است که علوم اجتماعی مظهر وضع علم زمان باشند.

۲- در کشور ما از حدود یکصد و پنجاه سال پیش بعضی کتاب ها در فلسفه جدید «کتاب تقریر دکارت» و «اقتصاد سیاسی» اثر سیسموندی ترجمه رضا ریشار و hellip& ترجمه شد، ولی کسی آنها را نخواند، زیرا مطالبش قابل فهم نبود و هیچ گونه مناسبت و سنخیت با معلومات و عادات فکری و نظام زندگی ما نداشت، اما کم کم که عادات و آداب اروپایی به کشور ما آمد و سازمان های اداری و قضائی و مدرسه و بانک و دانشگاه و hellip& از روی مدل اروپایی تأسیس شد، روابط به صورتی درآمد که به علوم اجتماعی هم اندکی نیاز پیدا شد. مع هذا تألیف و انتشار اولین کتاب جامعه شناسی (علم الاجتماع) تا اواخر دهه بیست قرن حاضر (قرن چهاردهم هجری شمسی) به تأخیر افتاد. این اولین کتاب را که علم الاجتماع نام داشت، دکتر یحیی مهدوی نوشت. دکتر صدیقی هم جزوه کوچکی در کلیات جامعه شناسی فراهم آورده بود که هرگز آن را چاپ نکرد. هر دو دفتر متضمن گزارش مختصری از جامعه شناسی حوزه دورکیم بود.

جامعه شناسی هم مثل روان شناسی در رشته فلسفه دانشکده ادبیات تدریس می شد. حتی اقتصاد هم که چندین درس داشت رشته مستقل نبود و در سال سوم دانشکده حقوق از سیاست و حقوق جدا می شد، یعنی دانشجویان دانشکده حقوق در دو سال اول دانشکده درس های مشترک داشتند و در سال سوم دانشجویان اقتصاد و حقوق و سیاست از هم جدا می شدند. در اقتصاد و سیاست هم کتاب بسیار کم بود. از آغاز دهه چهل جنبشی در ترجمه و تألیف و آموزش و پژوهش علوم انسانی به وجود آمد که مخصوصاً کوششی برای آزاد شدن از ادبیات حزب توده بود. در طی مدتی قریب به بیست سال حزب توده خود را متصدی درک و حل مسائل فرهنگی و اجتماعی کشور می دانست و مهمتر اینکه مؤسسه تحقیقات اجتماعی تأسیس شد. گروه های جامعه شناسی و روان شناسی و مردم شناسی و جمعیت شناسی پدید آمدند و طولی نکشید که گروه های متناسب در یک دانشکده جمع شدند؛ دانشکده علوم اجتماعی، دانشکده علوم اداری و دانشکده علوم تربیتی و hellip& امروز هیچیک از رشته های فلسفه و علوم اجتماعی دستشان از حیث کتاب خالی نیست.

پژوهش هم که از شصت سال پیش آغاز شده بود، اکنون رونقی پیدا کرده است، اما علوم اجتماعی چنانکه اشاره شد مشکلی خاص دارد که کارش را از علوم دیگر دشوارتر می کند و آن این است که با سیاست ارتباط مستقیم دارد و یکی از این علوم نیز علم سیاست است. پس طبیعی بود که سیاست، نگران علوم انسانی و اجتماعی باشد. نگرانی ممکن است گاهی فضای علم را تحت تأثیر قرار دهد و مانع شود که دانشمندان در طلب درک مسائل مهم جامعه برآیند و آنان را ناگزیر سازد که به بحث های رسمی و درسی اکتفا کنند. در دویست سال اخیر علوم انسانی و اجتماعی جز در اروپای غربی و آمریکای شمالی و ژاپن در هیچ جا رونق چندانی نداشته است و ندارد و شاید به ندرت منشاء اثر بوده است.

اکنون در کشور ما تعداد زیادی دانشکده علوم اجتماعی وجود دارد و جمع کثیری از جوانان به تحصیل این علوم مشغول اند. کتاب و مقاله زیاد نوشته می شود و کسانی هم آنها را می خوانند، اما بهترین هایشان می خوانند که با سواد شوند و البته باسواد شدن فضیلت کمی نیست. این با سواد شدن لااقل در گفتار و رفتار و روابط با سوادان با یکدیگر و مردم و جامعه اثر می گذارد. ولی در نظام کنونی جهان اصل این است که مردم علم نمی آموزند که با سواد شوند، بلکه با این آموزش باید جایی و شغلی پیدا کنند، ولی در کشورهای توسعه نیافته تحصیل علم با وضع زندگی و جامعه تناسبی ندارد و مخصوصاً درس خوانده های علوم انسانی نمی دانند با این علوم چه می توانند و باید بکنند و چه شغل هایی وجود دارد که شرط ادای وظایفش دانستن دانش اجتماعی است.

۳- آیا ما مثل نیاکانمان کتاب می خوانیم که فاضل و عالم شویم؟ علم نیاکان ما کم و بیش با جهانشان هماهنگ بود و مقام و جای معینی داشت و دانشمندان مقام و وظایف خود را می دانستند، ولی ما کتاب هایی می خوانیم که از جهان دیگر آمده و هنوز با جهان ما و با زندگی ما انس و الفت پیدا نکرده است. ما هنوز زبان کتاب هایی را که از خارج وام گرفته ایم به خوبی یاد نگرفته ایم و بعضی از آن کتاب ها با اینکه سال هاست ترجمه شده اند، در دیار ما هنوز غریب اند و زبانشان به دشواری فهمیده می شود، ولی همین که آثار فیلسوفان و دانشمندان علوم انسانی و اجتماعی را می خوانیم و کم و بیش در می یابیم، نشانه این است که اولاً فهم ها دارد آماده فراگیری می شود و ثانیاً اندکی به آن آثار نیاز پیدا کرده ایم.

علوم اجتماعی چرا و چگونه به وجود آمد؟

ما اکنون به علوم اجتماعی و انسانی نیاز داریم، هرچند که این نیاز مبهم باشد. وقتی نظام زندگی متحول می شود و حکومت ملی قوام می یابد و سخن از جامعه مدنی می رود و روابط و مناسبات دگرگون شده و دگرگون شوند اجتماعی و اقتصادی و ... جای روابط ثابت قدیم را می گیرد، رو کردن به علوم اجتماعی هم ناگزیر می شود. از یکصد سال پیش که در زندگی و تاریخ معاصر ما بر اثر مواجهه با تعدد و تأثیر پذیری از آن تغییراتی پدید آمد، ناگزیر می بایست علمی هم که به این تغییرات می پردازد از همان جا بیاید. توجه داشته باشیم که در اروپا هم تا قرن نوزدهم علوم اجتماعی به صورتی که اکنون وجود و تعین دارد وجود نداشت و آنچه روح مردمان را در اروپا و آمریکا راه می برد، فرهنگ جدید بود.

در اینکه علوم اجتماعی چرا و چگونه به وجود آمد نظرها مختلف است. نظر مشهور این است که این علوم در قرن نوزدهم به وجود آمد تا پاسخگوی مسائل و بحران های پدید آمده در تاریخ جامعه مدنی جدید باشد. سودای غرب این بود که جهان صلح و آزادی و تندرستی و رفاه بسازد، ولی چیزی نگذشت که این رؤیا رنگ باخت و تعارض هایی که به آن توجه نکرده یا از آن چشم پوشیده بودند، ظاهر شد. این تعارض ها که در ابتدای تاریخ تعدد پدیدار نبود، در انقلاب فرانسه، یعنی در آغاز تحقق سیاست جدید کم کم ظاهر شد. چنانکه آزادی و برابری که دو شعار مهم انقلاب فرانسه بودند، خیلی زود در برابر هم قرار گرفتند. انقلابی که برای آزادی انسان صورت گرفت، آدم ها را خیلی آسان و بی پروا می کشت و حتی از کشتن دانشمندان و بزرگانی مثل لاوزیه پروا نکرد. مقصود از ذکر این مطالب انکار عظمت حادثه ظهور غرب جدید نیست. تعدد با همه تعارض های درونی اش تفکر و فرهنگ و دانشی داشت که نمی گذاشت تعارض ها به بحران ویرانگر منجر شود. هنوز هم این قدرت را دارد که وضع «پست مدرنش» را در همه جا منتشر کند. داگلاس کلنر، وضع پست مدرن از نظر بودریار را به این صورت خلاصه کرده است: «... تکنولوژی های سرگرم کننده اطلاعاتی و ارتباطاتی تجربه هایی را برای افراد فراهم می کنند که به مراتب پرهیجان تر و گیراتر از صحنه های ملال آور زندگی روزمره اند. کدها و مدل ها هم ساختاردهنده زندگی هر روزه می شوند، چون واقعیت مغرط که در آن کدها بر اندیشه و رفتار فرد حکم می دانند، واقعی تر از واقعی جلوه می کنند (بودریار «چرا همه چیز تا کنون ناپدید نشده» ترجمه احسان کیانی خواه ص ۱۶) آیا غرب این وضع را در سراسر جهان انتشار نداده و همه جهان را در وضع پست مدرن خود شریک نکرده است؟

علوم انسانی علاوه بر آنچه گفته شد شأن و وظیفه دیگری هم دارد یا لاقلاً مدعی است که آمده است تا حدود آزادی انسان جدید و به قول فوکو این موجود تازه پدید آمده را معین کند. علوم انسانی و اجتماعی، علم آزادی و سنجش توانایی های آدمی است. اگر در تاریخ جدید تا مدتی صرفاً ادب و شعر و فلسفه، تعارض ها را نشان می دادند و می پوشاندند، زمانی فرا رسید که تعارض ها به وضع بحرانی رسید و مدیریت بحران ضرورت پیدا کرد در این زمان بود که اروپا به حکم نیازمندی به علوم اجتماعی رو کرد. فلسفه و شعر از عهده مدیریت بحران بر نمی آیند و بر نیامدند، بلکه افشاگری شان گاهی به مشکلات بحران نیز می افزود. شاعران بزرگ اروپا حتی رمانتیک های شان هرگز در خوش بینی منورالفکرهای قرن هیجدهم شریک نشدند و به بهشت زمینی موعود آنها دل خوش نکردند و هرچه بود اروپا با علوم اجتماعی و انسانی و البته به مدد بعضی فلسفه ها تا حدودی توانست به گرفتاری های خود سرو سامان بدهد و مشکلات را کم و بیش رفع کند یا به تعویق بیندازد.

ویلیام جیمز و جان دیویی نیامده بودند که به آمریکایی ها درس پراگماتیسم بیاموزند، بلکه آمده بودند تا مشکلات دموکراسی و تعلیم و تربیت را به مدد پراگماتیسم حل کنند و اگر می توانند در رفع تعارض میان آزادی و ضرورت های سیاسی بکوشند. در بن و بنیاد فکر جامعه شناسانی مثل دورکیم و وبر و زیمل و مارکس و حتی در نظر متأخرانی مثل سی رایب میلز، این نگرانی و پروا پیدا بود که چگونه نظم اجتماعی را می توان با وجود تعارض های جامعه جدید حفظ کرد. با توجه به آنچه گفته شد معلوم می شود که علوم اجتماعی در وطن غربی اش بر اثر نیاز پدید آمده است. آیا ما هم علوم اجتماعی را برای این فراگرفتیم که در سامان دادن نظم امور از آن مدد بگیریم؟ نمی توان گفت که ما از علوم اجتماعی و به خصوص از اقتصاد در عمل و سیاست هیچ بهره ای نبرده ایم، ولی بهره بردن از علم آموزشی برای رفع بعضی مشکل ها با علمی که برای حل مسئله به آن رسیده اند و مسیوق به سعی برای رسیدن به طرح و حل مسائل است، یکی نیست.

مسلماً وضع تاریخی ما در صدسال اخیر اقتضا می کرد که علوم انسانی و اجتماعی را فراگیریم و شاید این آموخته ها اندکی به کارمان هم آمده باشد، اما علم آموختنی برای اینکه کارساز شود باید مؤسس و مبتنی بر علم «یافته» و دریافتنی باشد. علمی که با آن مسائل حل می شود، علم یافتنی است، نه علم آموختنی. شاید در یکی دو دهه اخیر نشانه هایی از یافت و دریافت در علوم انسانی پدید آمده باشد، اما هنوز به این پرسش ها که نظم زندگی ما بر چه اساس است و ما کیستیم و کجا هستیم و چه راه هایی پیش روی خود داریم و hellip; چندان توجهی نشده و شاید به همین جهت است که اعتنایی به اکنون خودمان نداریم. این بی اعتنایی، فهم علوم اجتماعی آموختنی و آرا و نظریات دانشمندان بزرگ را نیز دشوارتر می سازد و فکر و نظر شایع را چنان پر از سوءتفاهم می کند که مثلاً فکر تاریخی را با موجبیت تاریخی (که گاهی ناروا جبر تاریخ خوانده می شود) اشتباه می کنند و می پندارند اندیشیدن به شرایط امکان امور و وضع اکنون، قدرت عمل و اقدام را سلب می کند. گاهی هم می گویند این پرسش که اینجا و اکنون چه می توانیم بکنیم، مضر است؛ زیرا ممکن است احساس ناتوانی در ما ایجاد کند، ولی کسی که نمی داند چه می تواند و باید بکند چه توانایی دارد که آن را از او بگیرند و آیا ناتوان با توانا دانستن خود، توانا می شود و توانا اگر از خود بپرسد چه باید بکنم و چگونه عمل کنم توانابیش سلب می شود؟ بی نیازی کمال انسان است اما بی نیازی از خرد و دانایی و غرور بی نیازی از دانستن، بی نیازی و غرور بدی است.

۴- دانش اجتماعی در صورت تحقیقی و توأم با تذکرش دانش توانایی های فرد و جامعه و روابط و معاملات مردمان و چگونگی همکاری با دیگران و شناخت اندازه ها و مواضع عمل است. دانشمندان هم معمولاً اهل عمل نیستند و مشکلات عمل را چنانکه باید نمی دانند و شاید گاهی بپندارند که رفع همه مشکلات و حل همه مسائل از عهده علم و سیاست بر می آید و البته از این حیث بر آنان بآسی نیست و گاهی از این خوش بینی استقبال باید کرد و از آنان خواست که راه رفع مشکل ها و حل مسائل را نشان دهند و البته به آنان یادآوری کرد که به شعارهایی که لحن و فحوای سیاسی دارد، نزدیک نشوند که به علم آسیب می رساند. صفت دانشمند تواضع است و تواضع دانش را با اخلاق پیوند می دهد.

دانش با «نمی دانم» آغاز می شود. آنکه نمی داند که نمی داند چه می داند که دانش چیست؟ آن هم که می داند، نیاز به آموختن ندارد، ولی از آنجا که دانش زمان ما عین قدرت و سازندگی است «نمی دانم» اهل دانش به معنی نمی توانم است، زیرا اصل این است که آنکه دانش دارد می تواند و می سازد، ولی این یکی بودن دانش و قدرت را همه به آسانی در نمی یابند و نمی پذیرند و گاهی استدلال می کنند که دانش در پی حقیقت است نه در بند نتیجه و عمل. به عبارت دیگر دانش، ارزش است. این قول به یک اعتبار درست است و در طی دو هزار سال فیلسوفان اصرار در تقدم نظر بر عمل داشته و آن را در جایی برتر می نشانده اند، اما جهان متجدد این نسبت را بر هم زده و اراده انسانی را دایر مدار

زندگی شناخته و طرح دیگری از علم و عمل (اخلاق و سیاست) در انداخته است. وقتی اراده، اصل باشد، علم را هم راه می برد و با این راهبرد است که علم به قدرت مبدل شده است. پس تقدم اراده بر علم، رأی و نظری نیست که با استدلال آن را رد کنند این تقدم یک امر متحقق در جامعه و علم و تکنولوژی و سیاست جدید است.

پیدا است که تقدم اراده بر علم و یکی دانستن علم و قدرت را که ناظر به باطن فلسفه جدید است، همه به آسانی و درستی در نمی یابند و شاید آن را با این بیان که مثلاً یک ریاضی دان با یک فیزیک دان به ریاضی و فیزیک می پردازد و کاری به قدرت ندارد و چه بسا که به کلی از اندیشه قدرت فارغ باشد رد کنند. کاش در این استدلال توجه می کردند که یکی بودن دانش و قدرت به معنی تعلق خاطر دانشمند به قدرت نیست، بلکه علم با تحققش در نظام زندگی قدرت می شود. دانشمند به قدرت کاری ندارد، اما در علمی که می جوید و در نیازی که به علم دارد، اراده به قدرت پنهان است. ما معمولاً فکر می کنیم که اگر کسی استعداد فوق العاده داشته باشد، به کمال علم می رسد. این تا حدی درست است، اما اگر جامعه یا کشوری به ریاضی و فیزیک نیاز نداشته باشد و در طلب آن نباشد دانشمند هم هر چند مستعد باشد نمی تواند در طلب، جهد کافی بکند. آیا فکر کرده ایم که چرا بزرگترین ریاضی دانان و فیزیک دانان به هر قوم و سرزمینی که تعلق داشته اند در کشورهای توسعه یافته ریاضی دان و فیزیک دان بزرگ شده اند و صاحبان برترین استعدادهای با همه لیاقتی که در کسب دانش نشان داده اند، وقتی در فضای نه چندان مناسب قرار گرفته اند به دوره کردن آنچه می دانسته اند رضایت داده اند؟

علم جدید قبل از اینکه ارزش باشد قدرت است

علم جدید قبل از اینکه ارزش باشد قدرت است و با قدرت بودنش کارسازی و احیاناً ویرانگری می کند، اما در صورتی قدرت می شود که از حد علم آموختنی و محبوس بودن در کلاس درس و دانشگاه درگذرد. متأسفانه در وضع توسعه نیافتگی این امر بسیار دشوار شده است. در جهان توسعه نیافته، دانش و دانشمند هست، حتی پژوهش هم می شود، اما علم در حصار مدرسه و دانشگاه می ماند. درست می گویند که علم به مدرسه و دانشگاه تعلق دارد، اما مدرسه و دانشگاه جایی در نظام زندگی دارند و علمشان در آن نظام ظهور و اثر و عمل می کند. لازم نیست علم کاربردی باشد تا به کار رود. همه علوم هرچه بوده اند همیشه شأن و موقع و مقام و اثری در جهان خود داشته اند. اینکه علم، مستقل از جهان و زمانه است و در انزوای خود هم می تواند علم باشد، آن هم در عصری که تکنیک، حکمرانی مطلق دارد، سخن سطحی خطابی نیندیشیده ای است. در جهان توسعه نیافته چون نظام علم وجود ندارد، علم هم در نظام زندگی وارد نمی شود.

توسعه نیافتگی را دست کم نباید گرفت، زیرا توانسته است قدرت را از علم و روح و جان را از فلسفه بگیرد و آنها را در دانشگاه و در گفتارهای خطابی پریشان محبوس سازد. برای وصف این وضع خوب است از کتاب مارشال برمن موسوم به «تجربه مدرنیته» قطعه ای نقل شود. برمن در جنب تقابل بودلر و داستایوفسکی یا تقابل پاریس و پترزبورگ، تقابل بزرگ تری را مطرح کرده است که در یک قطب آن «مدرنیسم ملل پیشرفته» قرار دارد. «مدرنیسم ملل پیشرفته که جامعه خود را مستقیماً بر اساس مواد و مصالح مدرنیزاسیون سیاسی و اقتصادی برپا می کنند و از دل واقعیتی مدرنیته شده، انرژی و آرمان های خویش را استخراج می کنند و در قطب مقابل، مدرنیسمی که از دل عقب ماندگی و توسعه نیافتگی برمی خیزد»؛ این نوع از مدرنیسم در سراسر جهان سوم گسترش یافته است؛ مدرنیسم مبتنی بر توسعه نیافتگی به ناچار باید جهان خود را بر پایه خیالات و رؤیاهای مدرنیته برپا سازد و خود را با تداخل و تقرب به سراب ها و اشباح تغذیه کند؛ این نوع مدرنیسم علیه خود می شورد و خود را شکنجه می دهد که چرا قادر نیست یک تنه تاریخ را عوض کند، با اینکه خود را به آغوش تلاش های اغراق آمیز برای به دوش کشیدن تمامی بار سنگین تاریخ پرتاب می کند. (مارشال برمن، تجربه مدرنیته ترجمه مراد فرهادپور، انتشارات طرح نو، ۱۳۷۹، صص ۲۸۳ و ۲۸۴) از کنار سخن برمن به آسانی نمی توان و نباید گذشت. او تقدیر ما را متأسفانه با لحن آمیخته به تحقیر بیان کرده است. اگر سخن او آتش اندوه و آزر به جان اهل نظر و هنرمندان و دانشمندان علوم اجتماعی در کشورهای توسعه نیافته نیندازد، باید لااقل به آنها توجه بدهد که این چند سطر نقل شده خلاصه تاریخ معاصر و بیان وضع اکنون آنهاست و اگر کسانی این وصف را نمی پذیرند باید تحقیق کنند که وصف جهان کنونی به این صورت تا چه اندازه درست است و اگر درست باشد با این جهان چه می توان و باید کرد.

علوم انسانی و اجتماعی نمی توانند در حد علم آموختنی توقف کنند

اگر می پذیریم که دانشمندان علوم دقیقه و مهندسان، غرق در تخصص خود باشند و گاهی به قول سی رایت میلز مثل ربات کار کنند، دانشمند علوم اجتماعی در هر جای جهان کنونی که باشد و به خصوص اگر به جهان توسعه نیافته تعلق داشته باشد، نمی تواند آزرده گزند وضع بی تعادل و ناهماهنگ و پر از بیداد جهان کنونی نباشد. اگر پیوند ریاضی دان با

نظام زندگی زمان پیدا نیست، فیلسوف و جامعه شناس و حقوق دان و روان شناس و مردم شناس و اقتصاددان و سیاست دان نمی توانند با جامعه و زندگی موجود نسبتی نداشته باشند و به آشنایی با آرا و نظریه های دانشمندان و شرح آن آرا اکتفا کنند. علوم اجتماعی و فلسفه اگر در حد آموختنی بماند وجودش هیچ توجیهی ندارد. سیاست را که برای تفنن نمی آموزند. اگر بخش بزرگی از دانش ریاضی و فیزیک می تواند انتزاعی و آموختنی باشد، علوم انسانی و اجتماعی نمی توانند در حد علم آموختنی توقف کنند، زیرا مسئله اجتماعی در هر جا و هر زمان صورتی خاص دارد که باید آن را دریافت و طرح کرد؛ مثلاً درد یک اقتصاد بی بنیاد آشفته در یک کشور توسعه نیافته را با فرمول های دانشمندان بزرگ علم اقتصاد نمی توان درمان کرد. این درد را در جای خود باید تشخیص داد و اگر بتوان برایش درمانی یافت به این جهت دانشمندان علوم اجتماعی برخلاف دانشمندان علوم دیگر نمی توانند دلخوش باشند که مقاله می نویسند و مقالاتشان در سامانه های جهانی علم سنجی فهرست می شود در فضای مطلوب علم، هیچ دانشمندی مقاله اش را برای فهرست شدن نمی نویسد. یعنی دانشمند پژوهش نمی کند و مقاله نمی نویسد که عنوان مقاله اش در فهرست بیاید. دانشمند مقاله می نویسد تا مسئله ای را که برایش پیش آمده است حل کند و اگر این دانشمند، دانشمند اجتماعی باشد، مسئله اش، مسئله خود و کشور خود و مردم خود است. این بیان در اینجا وصف واقع نیست، بلکه شاید واقع این باشد که ما در علوم اجتماعی و البته در فلسفه مسئله نداریم هرچند که گاهی تحکم داریم.

مسئله را از کجا و چگونه می توان یافت؟

۵- مسئله را از کجا و چگونه می توان یافت؟ گرفتاری بزرگ جهان توسعه نیافته این است که مسئله ندارد و نمی خواهد مسئله داشته باشد، زیرا جایی که مسئله هست، مجال ظهور برای داعیه تنگ است. جهان توسعه نیافته هم بی دعوی و داعیه نمی شود. این جهان بدون تحقیق و قبل از آن همه چیز را می داند و برای حل هر مشکلی چاره ای می شناسد، ولی افسوس که هرگز فکر نمی کند که چرا با علم و دانایی و توانایی عظیمش هیچ مشکلی رفع نمی شود. جهان توسعه نیافته در هر صورت این پندار و گمان را برای خود محفوظ نگاه می دارد که به رفع همه مشکلات علمی و عملی تواناست و برای اینکه در این گمان شک ایجاد نشود، دیروز و حتی گاهی یک لحظه پیش را از یاد می برد تا مبادا معلوم شود که مشکل گذشته همچنان باقی است.

من شصت سال است که از بابت پرسش کردن ملامت می شوم. وقتی دفتر کوچک «شاعران در زمانه عسرت» منتشر شد، نویسندگانی که با فلسفه و ادبیات هم آشنایی داشت، آن را مجموعه پرسش های بی پاسخ خواند. پرسش نباید کرد، بلکه پاسخ آماده باید داشت. اگر می گفتند به فکر پاسخ پرسش هایت باش حرف خوبی زده بودند، اما می گویند پرسش مکن! طرح پرسش نوعی تشکیک در علم و قدرت است. جایی که علم و قدرت هست، پرسش کردن وجهی ندارد، اما دانشمند اجتماعی در شرایطی که هر روز نسبت به روز قبل تازه است، چگونه پرسش نداشته باشد؟ آیا او می تواند مدعی دانستن چیزی شود که دیروز وجود نداشته و امروز پدید آمده است؟ ولی در دیار ما توقع دارند علمی ساخته شود که متعلق و معلومش هنوز به وجود نیامده است، غافل از اینکه علم قبل از معلوم، علم خدایی است و اختصاص به خدا دارد. اتفاقاً یکی از مسائل مهم در علوم اجتماعی ما می تواند این باشد که چرا ما پرسش نداریم. پرسش وقتی پیش می آید که مردمان فرا روی افق باز و روشن قرار گرفته و شوق و شور دانستن داشته باشند، ولی وقتی افق بسته باشد ملال جای شوق و شادی فهم و دانستن را می گیرد و راه رسیدن به مسئله تیره می ماند. در این وضع دانش آموخته یا دانشمند چه می تواند بکند؟ از دانش آموخته و دانشمند توقع معجزه نباید داشت. چیزی که همیشه می توان در انتظارش بود این است که دانشمند وضع و موقع خود و محدودیت هایش را دریابد و مثلاً در شرایط کنونی از خود بپرسد که ما را چه شده است که راه نمی جویم و پرسش نداریم و این چه دردی است که مشکل ها را همیشه آسان گرفته و با اینکه در رفع آنها موفق نشده ایم از خود نپرسیده ایم چرا از عهده کاری که آن را سهل می انگاشتیم بر نیامده ایم.

اگر درد مسئله نداشتن را دریابیم، شاید به بعضی مسائل به خصوص در سیاست و علوم اجتماعی و فلسفه پی ببریم. توهم همه دانی موجب می شود که چشم ها و گوش ها بسته شود و وضع موجود پنهان بماند و شرایط موجود شناخته نشود و علم و جهل را یکی بپندارند. درک شرایط با صرف گزارش بوده ها و داشته ها و کارها حاصل نمی شود، زیرا درک شرایط با درک امکان ها ملازمه دارد و امکان ها بوده و داشته نیستند.

علم اجتماعی، علم تغییر است

علم اجتماعی علم تغییر است و اگر بر بنیاد محکم و استوار قرار داشته باشد باید به ما بگوید که تغییر در چه سمت و چگونه صورت می گیرد. این سخن درست که احکام علم، ارزشی نیست، چنانکه باید فهمیده نشده است. معمولاً از این سخن استنباط می شود که احکام خبری علم، مستقل از درک و فهم و قصد شناسنده وجود دارند. وقتی گفته می

شود علم ابژکتیو است به خصوص اگر ابژکتیو عینی ترجمه شود، این پندار تقویت می شود که علم، علم واقع و مستقل از درک و قصد و نظر عالم و مدرک است و البته که دانشمند به حکم رعایت روش نمی تواند نظر و سلیقه و خواست شخصی خود را در علم وارد کند، بلکه او باید در پژوهش خود امانتدار و صادق باشد و در قضایا به میل خود تصرف نکند و خبر نادرست ندهد، ولی این بدان معنی نیست که احکام علم، احکام خبری محض است. اگر کسی بگوید که همه خبرها مسبوق به انشا است، نمی توان و نباید بی تأمل آن را رد کرد.

در این یکی دو قرن اخیر معمولاً دانشمندان علوم اجتماعی به خصوص دورکیم و اصحاب حوزه او اصرار بیشتری داشتند که بگویند احکام علوم اجتماعی را با احکام انشایی نباید اشتباه کرد، زیرا علوم اجتماعی گریته برداری شده از روی علم فیزیک است و احکام آن نیز احکام خبری است، اما اخیراً بیشتر به ماکس وبر استناد می شود که او احکام ارزشی را از احکام علمی جدا می دانسته است. همه دانشمندان این تفاوت را تصدیق می کنند، اما ماکس وبر در این قول حرفی را که همه پژوهندگان درباره متدولوژی علم و رعایت روش گفته اند و حتی رأی دورکیم را تکرار نکرده، بلکه می خواسته است بگوید احکام علم گرچه ارزشی نیستند، اما همه مسبوق به نحوی انشا و حکم انشایی اند. به نظر وبر دانشمند نمی تواند در مسائل بی نظر باشد و از امور عکس برداری کند. حتی عکاس در عکس برداری بی نظر نیست. لنواشتراوس در جایی که از آرا ماکس وبر بحث کرده، نوشته است: «اگر در نوشته ها و آثار وبر در هر گامی از فضائل و معایب فکری و اخلاقی»؛ به زبان ستایش و سرزنش سخن نمی رفت، راستی که این آثار و نوشته ها نه تنها ملال آور و کسالت بار بلکه مطلقاً بی معنی می بود.» (لئو اشتراوس، حق طبیعی و تاریخ، ترجمه باقرپرهم، نشر آگاه، ۱۳۷۳ ص ۷۲) حق با لنواشتراوس است، زیرا ماکس وبر نه فقط شرایط تاریخی و نظر دانشمند را در طرح پژوهش و پرسش آن دخیل می دانست، بلکه دانشمند را موظف به اظهار نظر دانسته و معتقد بود که اگر آن را بیوشاند و بخواهد صرفاً گزارشگر باشد کاری مخالف شرافت فکری کرده است (همانجا ص ۷۳) می بینیم که چگونه دانشمند جامعه شناس پای اخلاق را در عرضه علم پیش می آورد.

نسبت میان علم و اخلاق

۶- چه نسبتی میان علم و اخلاق وجود دارد؟ دانشمند اگر فارغ از هر نظر اخلاقی بود رو کردنش به علم می بایست اتفاقی باشد. یعنی دانشمند میان کار علمی و غیرعلمی تفاوت قائل نشود. ولی دانشمند با این حکم ارزشی در علم وارد می شود که دانستن امری شایسته و شریف است. ممکن است بگویند مردم برای رفع نیازشان یا به حکم ضرورت اجتماعی به مدرسه می روند و چیزهایی را یاد می گیرند. این درست است، دانشمند هم برای رفع نیاز خاص دانشمند نمی شود، بلکه دانش را انتخاب می کند بی آنکه همیشه بداند که جهان او چه نیازی به دانش دارد. به عبارت دیگر دانشمند علم را وسیله قرار نمی دهد. او شاید با استعداد شخصی خود دانشی را بجوید که جامعه و کشورش به آن نیاز دارد، اما به این جهت که دانشمند بودن را فضیلت می داند رویکردش به علم اخلاقی است.

نسبت علم با اخلاق در این حد نیز محدود نمی ماند. علم با اخلاق آغاز می شود و با اخلاق پیش می رود، چنانکه شرط پایداری در علم وفاداری و دوست داشتن آن است. در این باره اشتباهی که ممکن است پیش آید این است که بگویند دانشمندان کار اخلاقی نمی کنند و حاصل کارشان ارزش اخلاقی ندارد و حتی ممکن است حاصل بعضی پژوهش های علمی در راه های خلاف اخلاق به کار رود و از آنها به انسان و طبیعت آسیب های کلی برسد. بحث در این نیست که احکام و مضامین و نتایج پژوهش های علمی و به طور کلی حاصل کار دانشمند اخلاقی است. دانش مجموعه پژوهش ها و آثار مدون علمی نیست، بلکه طرح هایی برای درک امکان ها و مسائل و حل آنهاست و به این جهت در نسبتش با زندگی و زمان تعیین و مقام می یابد. درست است که احکام علمی نه اخلاقی اند نه ضد اخلاق، بلکه بیرون از قلمرو اخلاق اند، اما دانشمندان به خصوص دانشمندان علوم اجتماعی یا لاقول روحیه جهانی که آنها در آن به سر می برند، حتی پژوهش های راهبر به ویرانگری و آسیب رسانی را نیز برای مقصد و مقصود موجهی می خواهند. اصل راهنمایشان هم این است که وضع موجود باید دگرگون شود و آنها معمولاً صورتی اجمالی از آنچه باید پدید آید را نیز در نظر دارند. فیزیک دانان بزرگ اروپا در زمان جنگ بین الملل بمب اتمی نمی ساختند که شهرها و کشورها را نابود کنند، بلکه با نیت پیشگیری و جلوگیری از نابودی مطالعه و پژوهش می کردند. ساختن سلاحی که بتوان جنگ را با آن پایان داد، پیشنهاد مشهورترین دانشمند زمان بود که سی سال آخر عمرش را بیشتر صرف دفاع از صلح کرده است. اکنون دیگر هیچ دانشمندی به خصوص دانشمند علوم اجتماعی دعوی جستجوی حقیقت ندارد، بلکه همراه با گردش چرخ این جهان و برای حل مسائل و رفع موانع پژوهش می کند و معمولاً فکر نمی کند که ممکن است چرخ طور دیگری هم بگردد. دانشمند علوم اجتماعی می پرسد و می خواهد بداند که در کجا و کدام تاریخ به سر می برد و او خود کیست و کجاست و فردایش چه خواهد بود؟ دانشمند امروز پروا یا سودای فردا دارد، حتی اگر نظر به امروز و اکنون می کند، می خواهد بداند چه هستیم و چه می کنیم و فردا چه می شود. امروز و فردا را دیدن یا درست بگویم در فکر امروز و فردا بودن یک کنجکاوی بیهوده نیست، بلکه چیزی از سنخ احوال اخلاقی است. اگر می گویند اخلاق با احوال چه نسبتی

دارد به آنچه از زمان یونانیان اتیک و اتوس (آداب و عادات اخلاقی) خوانده شده است، نظر دارند ولی اینجا مراد عادت اخلاقی نیست. درست است که اخلاق عادت نیکوست، اما حصول عادت نیکو موقوف به درک و یافتن فعل نیکو و ثبات در ادای آن است. اگر آدمی مایل به اخلاق و دوستدار و خوبی و وابسته به آن نبود عادات خوب هم به وجود نمی آمد، پس تعلق داشتن به خوبی است که آدمی را نه فقط اخلاقی می کند، بلکه به کارهای بزرگ دیگر نیز توانا می سازد که یکی از آنها دانش و کوشش در راه آن است

۷- خواننده این نوشته ممکن است بگوید نویسنده یک بار به دانشمندان اعتراض می کند که چرا به جای توجه به کارسازی علم از شرف آن می گویند و در پایان، تعلق به علم را فضیلت می شمارد و قوام وجود علم را بدون تعلق و دلبستگی دانشمند به دانش دشوار می یابد. از بابت ابهامی که در نوشته وجود دارد عذر می خواهم، اما گناه همه این ابهام برگردن زبان و بیان من نیست، بلکه نسبت آدمی با علم نسبت دشوار و پیچیده ای است. علم حتی اگر علم کارساز باشد در وجود دانشمند ناظر به کارسازی نیست، اما در تحققش باید کارسازی کند. دانش جدید اگر در بیرون از روح و جان دانشمند کارسازی نکند، دانش نیست. به عبارت دیگر دانشمند علم را وسیله نمی انگارد، اما علمش علم بی اثر و بدون سود و ثمر در زندگی مردمان نیست. دانش هر وقت و هر جا باشد جایگاه تاریخی خاص دارد و تابع مصالح و منافع گروهی و شخصی نیست، پس آن را تابع علایق اخلاقی هم نمی توان دانست. تأمل بودن و تابع بودن را با هم اشتباه نکنیم. اگر در جهان قدیم از فضیلت و شرف علم سخن گفته می شد برای توجیه بی اثر بودن و کارساز نبودن علم نبود. پژوهش هایی هم که در زمان ما برای رفع نیازهای هر روزی صورت می گیرد و نتیجه اش قدرت تسخیر و تصرف و گاهی ویرانگری است، ربطی به شرف ذاتی علم ندارد، بلکه به اقتضای اجرای برنامه علم انجام می شود. این پژوهش ها باید کارساز باشند و اگر نباشند پرداختن به آنها را به هیچ وجه دیگر توجیه نمی توان کرد و مخصوصاً توجیه اخلاقی برای علمی که باید کارساز باشد و کارساز نیست هرچه باشد اخلاقی نمی تواند باشد.

دانشمند معمولاً می داند که برای چه پژوهش می کند یعنی وظیفه خود را می شناسد و به آن عمل می کند. وظیفه دانشمند چیست؟ دانشمندانی که در مراکز بزرگ علمی به پژوهش مشغولند معمولاً به آنها پیشنهاد یا ابلاغ می شود که چه پژوهشی را به عهده بگیرند، اما آنها که در دانشگاه هستند و استقلال بیشتری دارند باید با آگاهی از نظام علم و با درک اهمیت و تقدم مسائل، مسئله پژوهش خود را برگزینند، ولی همه اینها کم و بیش پیوستگی و اقتضاهای نظام علم را می شناسند. در یک نظام علم پژوهش ها قاعدهً باید با یکدیگر هماهنگ و ناظر به اجرای برنامه آینده و مددکار آن باشند. در جهان توسعه نیافته این قاعده رعایت نمی شود و نمی تواند رعایت شود، زیرا علم نظام و برنامه ندارد. نه اینکه دانشمندان قصوری داشته باشند. به این جهت علم ناظر به غایت و مقصدی هم نیست. این علم شغلی است که شاید در میان شغل ها از حیثیت و آبروی بهتر برخوردار باشد. در جهان توسعه یافته، علم حکم دیگری دارد؛ یعنی دانشمندان و مؤسسات علمی نه فقط امکان ها، بلکه ضرورت های کار پژوهش را بیشتر در نظر می آورند و به این جهت باید نگران نتایج کار و پژوهش خود باشند و همین نگرانی و پرواست که دانش را به سمت عالم ارزش ها می برد و گرنه علم و اخلاق به عنوان دو امر متحقق ممتاز از هم، با هم نسبت و ارتباطی ندارند و شاید حتی دقت و وسواسی که دانشمند در رعایت روش دارد و نگران است که مبدا از راه درست دور شده باشد به عادات اخلاقی بازنگردد، بلکه لازمه رعایت روش علم و جزئی از آن باشد. اخلاق با درک اینکه علم چرا به وجود آمده است و چه می کند و به کجا می رود وارد علم می شود.